

از تعیین سرنوشت تا مقاومت در مقابل سرکوب

ابراهیم بیگزاده*

تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۰/۲۵

تاریخ دریافت: ۹۵/۴/۱۷

چکیده

مشارکت در تعیین سرنوشت و مقاومت در مقابل سرکوب و اجرای آنها از سوی «مردم» تحت سلطه خارجی یا در یوغ دولت‌های سرکوبگر گویای آن است که مردم در نظام حقوق بین‌الملل تابع هستند. به دیگر سخن مردم در این نظام حقوقی اهلیت دارا شدن حق و تکلیف را دارند. از جمله آنکه می‌توانند خود حاکم بر مقدرات خویش باشند. طبیعی است که در زمان شناخت مقاومت در مقابل سرکوب دولت‌های استبدادی که ریشه در انقلاب‌های اجتماعی سده هیجدهم دارد، هنوز «تعیین سرنوشت» در مقابل سلطه استعماری در حقوق موضوعه مطرح نبود. این حق به‌ویژه با تدوین و تصویب منشور سازمان ملل متحد و در ماده یک آن سند در قالب اهداف ملل متحد به رسمیت کامل شناخته شد و حاصل‌اش ظهور پدیده استعمارزدایی وسیع به‌ویژه از آغاز دهه شصت قرن بیستم بود. اگرچه از این دو پدیده «تعیین سرنوشت» و «مقاومت در مقابل سرکوب» اغلب به‌عنوان «حق» یاد می‌شود اما این پژوهش در پی آن است که آیا آنها فقط «حق» هستند یا «تکلیف»؟ به‌نظر می‌رسد که با تحولات حقوق بین‌الملل این پدیده‌ها نه فقط در قالب «حق» بلکه به‌عنوان «تکلیف» نیز قابل طرح باشند. چون که اگر فقط «حق» محسوب شوند باید به این اصل نیز قائل بود که صاحب آن بتواند از آن اعراض کند. این در حالی است که امروزه به‌نظر می‌رسد که وجود مشروعیت دموکراتیک نظام‌های سیاسی به‌مثابه یک قاعده الزام‌آور حقوق بین‌الملل درآمده باشد؛ که این خود مستلزم عدم پذیرش موجودیت سلطه استعماری خارجی و نظام‌های سیاسی اقتدارگرایی سرکوبگر

* استاد دانشکده حقوق دانشگاه شهید بهشتی.

است. این تحقیق در دو بخش تحت عناوین «تعیین سرنوشت به‌عنوان وسیله‌ای برای رهایی از سلطه استعماری» و «مقاومت در مقابل سرکوب به‌مثابه حربه‌ای برای آزاد شدن از سلطه اقتدارگرایی» انجام شده است. مطلب با فرجام سخن که بیانگر یافته‌های این پژوهش و پاسخ به سؤال مطروح در فوق است به پایان می‌رسد که همانا «تعیین سرنوشت» و «مقاومت در مقابل سرکوب» نه فقط «حق» که «تکلیفی» غیرقابل انتقال و چشم‌پوشی بوده، ذاتی حیات توأم با منزلت و کرامت «مردم» است.

کلید واژگان:

تعیین سرنوشت، مقاومت در برابر دیکتاتوری، حقوق بین‌الملل، حق، تکلیف، مشروعیت دموکراتیک

مقدمه

تعیین سرنوشت مردم در قبال دولت‌های استعمارگر و سرکوبگر در ابتدا منجر به طرح این سؤال مقدماتی می‌شود که آیا «مردم» تابع^{**} حقوق بین‌الملل هستند یا فقط مخاطب و بعضاً منتفع قواعدی از این نظم حقوقی می‌باشند؟ اگرچه برخی با پاسخ منفی به این سؤال بر آن هستند که ثابت کنند فقط دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی بین‌الدولی تابع این نظم حقوقی هستند. مع‌هذا آنان نمی‌توانند منکر حقوق افراد شده^۱، فقط مدعی هستند که این حقوق را دولت‌ها اعمال می‌کنند. (Placeholder)^۲ این درحالی است که معیار اصلی تابع بودن در یک نظم حقوقی در اولین گام برخورداری از اهلیت برای دارا شدن «حق و تکلیف» است. در پرتو این معیار به‌نظر می‌رسد پاسخ پیش‌گفته از استحکام چندانی برخوردار نباشد. چون که حقوق بین‌الملل موضوعه حداقل تعیین سرنوشت برای مردم در قبال سلطه خارجی را به‌عنوان «حق» پذیرفته است. یعنی اهلیت دارا شدن چنین حقی را برای مردم قائل است. البته اعمال «حق تعیین سرنوشت» به‌صورت فردی ممکن نیست، اما عدم وجود این ویژگی نمی‌تواند مانعی در مقابل پذیرش «مردم» به‌عنوان تابع حقوق بین‌الملل گردد. اگرچه کمیته حقوق بشر در تصمیم سال ۱۹۹۰ خود بر آن است که اعمال «حق تعیین سرنوشت» مندرج در ماده یک «میثاق حقوق مدنی و سیاسی»^۳ به‌صورت فردی ممکن نیست،^۴ مع‌هذا همین رکن در تصمیم سال ۲۰۰۲ خود بر آن است که مفاد ماده یک این میثاق (حق تعیین سرنوشت) جایگاه مهمی در تفسیر سایر حقوق

**subject

۱. به‌نظر می‌رسد که این گروه حتی منکر مقوله (نسل) سوم حقوق بشر یعنی حقوق همبستگی باشند که در آن «جمع» منتفع از «حق» است. مقوله‌ای که حاوی حق‌هایی از جمله «حق بر توسعه»، «حق بر صلح»، «حق بر میراث مشترک بشریت»، «حق بر ارتباطات»، «حق بر دموکراسی» و... می‌باشند.
۲. نگاه کنید به:

M, Baye Keba "Les droits de L'homme en Afrique", e'd: APedone, Paris, ۱۹۹۲, P. ۱۷۳.

۳. حق مردم در تعیین آزادانه نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در ماده یک هر دو میثاق حقوق بشر (میثاق حقوق مدنی و سیاسی و میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی) اعلام و پذیرفته شده است.
۴. کمیته در این نظر بر آن است که کسی نمی‌تواند ادعا کند که قربانی عدم اجرای حق تعیین سرنوشت به شکل مندرج در میثاق حقوق مدنی و سیاسی شده است.

مورد حمایت میثاق از جمله آزادی انتخابات دارد.^۱ به دیگر سخن «حق تعیین سرنوشت» مندرج در میثاق یکی از حق‌های ذاتی است که باید در پرتو آن سایر حق‌ها تفسیر شوند. به نظر نمی‌رسد عدم امکان اعمال فردی «حق تعیین سرنوشت» بتواند به این معنا لحاظ شود که مردم یعنی «جمعی از انسان‌ها» نتوانند آن را اعمال کنند. بنابراین مردم از هر دو معیار تابع بودن در حقوق بین‌الملل یعنی اهلیت دارا شدن حق و تکلیف و اهلیت استیفا و اجرای آنها برخوردارند. حال این سؤال مطرح می‌شود که مردم چگونه می‌توانند سرنوشت خود را در مقابله با دولت‌های استعمارگر و دولت‌های سرکوبگر به‌دست گیرند؟ و آیا تعیین سرنوشت واقعا یک حق است یا یک تکلیف؟ پاسخ به این سؤال مستلزم روشن نمودن تعیین سرنوشت در وضعیت «استعمارگری» در بعد بین‌المللی و «سرکوبگری» در بعد داخلی است. در بعد بین‌المللی مسئله به‌صورت «تعیین سرنوشت» و، در بعد داخلی در قالب «مقاومت در مقابل سرکوب» قابل طرح است.

فصل اول: تعیین سرنوشت؛ وسیله‌ای برای رهایی از سلطه استعماری

در اسناد بین‌المللی از تعیین سرنوشت در قالب «حق» سخن به میان آمده است. اسناد بین‌المللی متعددی در این زمینه وجود دارند که در رأس آنها منشور ملل متحد قرار دارد. تعیین سرنوشت حاوی دو مفهوم اساسی و بنیادین است:

- «تعیین سرنوشت» به‌مثابه وسیله‌ای در اختیار مردم در ایجاد یک «دولت» و تعیین و بسط آزادانه نظام سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خود فارغ از هرگونه مداخله خارجی است.
- «تعیین سرنوشت» عبارت از زیست مردم در قالب یک نهاد سیاسی است. به دیگر سخن هدف از اعمال آن در این معنا شناخت «حق» مردم در گذار و تبدیل شدن به یک نهاد مستقل است.

«تعیین سرنوشت» در معنای اول خود یادآور دموکراتیک کردن ساختارهای دولتی است، که نتیجه آن تبلور «مشروعیت دموکراتیک» به‌عنوان یک هنجار جهانی است.

۱. CHD, Décision No ۹۳/۲۰۰۰ du ۲۵ Juillet ۲۰۰۲, Affaire Gillot C/France, A/۱۵۷/۴۰, VOL II, ۲۰۰۲, P.۲۵۷.

«تعیین سرنوشت» در مفهوم دوم خود توجیه‌گر «حق» بر انقلاب مردم در برابر استعمار و سلطه خارجی است.

نگاهی به اسناد و رویه‌های بین‌المللی تا آخرین دهه هزاره دوم نشان می‌دهد که «تعیین سرنوشت» در قالب حق مردم فقط در صورت وجود استعمار یا وضعیت‌های مشابه^۱ از جمله نژادپرستی قابل تصور بوده، نمی‌توانست به‌عنوان یک حق عمومی برای جدایی یا تجزیه طلبی بخشی از مردم سرزمین یک دولت شناخته شود.^۲ مع‌هذا هیچ‌یک از اسناد بین‌المللی به‌صراحت حق گروهی از انسان‌ها که خود را به‌مثابه «مردم» می‌انگارند در تعیین سرنوشت خویش و ادعای تحقق استقلال از طرق مسالمت‌آمیز را ممنوع نکرده است. اگرچه مورد اخیر تا اواخر سده بیستم با مخالفت‌هایی هم مواجه بوده است. در این مورد می‌توان برای مثال به رأی دیوان عالی کشور کانادا در سال ۱۹۹۸ اشاره نمود. این رکن عالی قضایی کانادا بر آن است که حقوق بین‌الملل به‌صراحت به بخش‌های تشکیل‌دهنده یک دولت حاکم حق جدایی طلبی یک‌جانبه از آن دولت را اعطا نمی‌کند.^۳ مع‌هذا تحولات اخیر نشان از پذیرش این نظر یا حداقل انعطاف در آن را دارد، به‌طوری که حتی رویه قضایی بین‌المللی به‌گونه‌ای خاص بر آن صحنه گذاشته، رویه بین‌المللی نیز در این جهت پیش می‌رود. محدود کردن «تمامت سرزمینی» به روابط دولت‌ها در نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه اعلامیه استقلال یک‌جانبه کوزوو نمونه بارزی از این

۱. وضعیت مشابه استعمار را می‌توان برای مثال در صورت وجود نظام‌های سیاسی مبتنی بر تبعیض سازمان‌یافته بر ضد اکثریت و یا اقلیت مشاهده نمود. نمونه بارز آن وجود نظام آپارتاید در کشور آفریقای جنوبی تا اوایل دهه نود قرن بیستم بود.
۲. البته در آن دوران در موارد استثنایی به «حق تعیین سرنوشت» برای جدایی طلبی استناد شده است. در این مورد می‌توان به جدایی پاکستان شرقی از پاکستان در سال ۱۹۷۱ اشاره نمود که سرانجام منجر به ایجاد کشور بنگلادش به رهبری شیخ مجیب الرحمن شد.

۳. Parent Genviene "Renvoi relatif al la sécession du Québec", ۱۹۹۸, ۲ R.C.S., p.۲۱۷.

جهت‌گیری را نشان می‌دهد؛^۱ همچنین پذیرش انگلستان به برگزاری همه‌پرسی برای استقلال اسکاتلند از بریتانیای متحده در سال ۲۰۱۴ که مؤید و مقوم این حرکت است.^۲

مهم‌ترین مبنای «تعیین سرنوشت» در مقابل سلطه استعماری را می‌توان در ماده یک منشور ملل متحد یافت. در این مقرر «احترام به اصل برابری حق مردم و حق آنان در تعیین سرنوشت خود» به عنوان یکی از اهداف این سازمان لحاظ شده است. سازمان ملل متحد در راستای تحقق این هدف نیز «اعلامیه اعطای استقلال به مردم و سرزمین‌های تحت سلطه» را به شماره ۱۵۱۴ در سال ۱۹۶۰ تصویب نمود. در این سند سلطه استعماری و استثمار خارجی مردم به عنوان نفی حقوق بنیادین بشر و مغایر با منشور ملل متحد و در تعارض با صلح و همکاری بین‌المللی لحاظ شده است.^۳ اعلامیه مزبور خواهان اعمال فوری «حق» مردم تحت سلطه در دستیابی به استقلال کامل و تعیین آزادانه نوع نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود شده است. بخش اخیر این اعلامیه موضوع ماده یک هر دو میثاق حقوق بشر شده است و به این ترتیب هدف سازمان ملل متحد از الزام حقوقی مضاعفی نیز برخوردار شده است.

«حق» تعیین سرنوشت بار دیگر در اعلامیه «اصول حاکم بر روابط دوستانه و همکاری فیما بین دولت‌ها بر طبق «منشور ملل متحد» مورد توجه سازمان ملل متحد قرار گرفته است.^۴ نکته‌ای که در این سند جلب توجه می‌کند اینکه «حق تعیین سرنوشت» برای مردم موجود در سرزمین یک دولت که حکومت آن بازنما یا معرف کلیه مردم آن دولت فارغ از نژاد، اعتقادات و رنگ‌ها باشد به رسمیت شناخته نشده است. به دیگر سخن به نظر برسد که اعلامیه سال ۱۹۷۰ حق

۱. دیوان بین‌المللی دادگستری در این نظر مشورتی اظهار داشت که اعلامیه استقلال یک‌جانبه کوزوو مغایر با حقوق بین‌الملل نیست. البته مبنای اساسی استدلال دیوان در صدور چنین نظریه‌ای نقض حقوق بنیادین مردم کوزوو و ارتکاب جنایات بین‌المللی بر ضد آنان است. نگاه کنید به:

CII, Affaire "Conformit au droit international de la Déclaration unilatérale d' indépendance relative au Kosovo", Avis consultatif, Recueil ۲۰۱۰.

۲. پادشاهی متحد بریتانیا در دسامبر ۲۰۱۳ پذیرفت که مسئله استقلال اسکاتلند از آن پادشاهی در سال ۲۰۱۴ به همه‌پرسی گذاشته شود. این همه‌پرسی انجام و نتیجه آن رأی منفی اکثریت شرکت‌کنندگان به جدایی بود. به دیگر سخن جدایی‌طلبان اسکاتلند در این تلاش خود ناکام ماندند.

۳. La Déclaration ۱۵۱۴ sur l'octroi de l'indépendance aux pays et Peuples coloniaux" du ۱۵ Décembre ۱۹۶۰ .

۴. La Déclaration ۲۶۲۵ relative aux principes de droit international touchant les relations amicales et la coopération entre les Etats conformément à la charte de Nations unies .

جدایی طلبی را بر ضد دولتی که معرف کلیه مردم خود نباشد و بر اساس تبعیض نژادی یا مذهبی بر پا شده باشد به رسمیت بشناسد.

مسئله «حق تعیین سرنوشت» علاوه بر اسناد منطقه‌ای،^۱ در رویه قضایی بین‌المللی هم مورد پذیرش قرار گرفته است. دیوان بین‌المللی دادگستری در آرای توافقی و نظرات مشورتی خود نه فقط «حق تعیین سرنوشت» را پذیرفته، بلکه آن را به‌عنوان یک «اصل اساسی حقوق بین‌الملل» مورد توجه قرار داده است.

این رکن قضایی سازمان ملل متحد در قضیه تی‌مور شرقی اعلام می‌دارد «حق مردم در تعیین سرنوشت یک اصل اساسی حقوق بین‌الملل معاصر است.»^۲ همین نهاد در نظر مشورتی خود در مورد اعلامیه یک‌جانبه استقلال کوزوو که به‌گونه‌ای بر مبنای «حق تعیین سرنوشت» صادر شده بود اظهار می‌دارد که اعلامیه یک‌جانبه اعلام استقلال (کوزوو) مغایرتی با حقوق بین‌الملل ندارد.^۳

«حق تعیین سرنوشت» که در بدو پیدایش ماهیتی سیاسی داشت^۴ در گذر زمان به یک قاعده حقوقی عام‌الشمول و حتی قاعده آمره تغییر وضعیت داده است. دیوان بین‌المللی دادگستری در همان قضیه تی‌مور شرقی اعلام می‌دارد که حق تعیین سرنوشت یک «حق عام‌الشمول لازم‌الاتباع» است.^۵

حال این سؤال مطرح است که اگر تعیین سرنوشت به یک قاعده آمره یعنی به یک ارزش بنیادین تبدیل شده است و بالتبع تکلیف به اجرای آن نیز مطلق^۶ است آیا باید این حق و تکلیف

۱. در این مورد می‌توان به سند نهایی کنفرانس ۱۹۷۵ هلسینکی در مورد امنیت و همکاری در اروپا اشاره نمود. طبق این سند «دولت‌های شرکت‌کننده در کنفرانس به برابری حقوق مردم و حق آنان در تعیین سرنوشت خود احترام گذاشته، رعایت می‌کنند».

۲. CIJ "Affaire de Timor oriental (portugal C/Australie), arrêt du ۳۰ Juin ۱۹۹۵, Recueil ۱۹۹۵, p.۹۰.

۳. CIJ, "Affaire de conformité au droit international de la déclaration unilatérale d'indépendance relative au Kosovo", op. cit, p.۱۰۵.

۴. برای مثال نگاه کنید به: بندهای ۵ و ۱۲ اعلامیه ۱۹۱۸ ویلسون رئیس‌جمهور وقت آمریکا.

۵. CIJ, "Affaire de Timor oriental (Portugal C/Australie), op. cit, p.۱۰۲.

۶. منظور از مطلق در اینجا تکلیف عام‌الشمول (Erga omnes) است.

را فقط بر دولت‌ها بار نمود؟^۱ آیا مردم به‌مثابه «تابع حقوق بین‌الملل» و نه فقط مخاطب و منتفع از قواعد این نظم حقوقی، حق و به‌خصوص تکلیفی در دفاع از این ارزش بنیادین و تکلیف مطلق بر اجرای آن برعهده ندارند؟

به‌نظر می‌رسد که با توجه به ماهیت فعلی «حق تعیین سرنوشت» به‌مثابه یک ارزش بنیادین و تکلیف مطلق ناشی از آن یعنی ضرورت اجرایش در مقابل سلطه استعماری که خود پدیده‌ای مغایر با صلح و امنیت بین‌المللی است، باید گفت که دیگر طرح «حق تعیین سرنوشت» به‌مثابه یک حق عادی و تکلیف ناشی از آن به‌عنوان تکلیفی ناشی از یک حق عادی محلی از اعراب نداشته، غیرممکن می‌نماید. این «حق» یک ارزش بنیادین، ذاتی و غیرقابل چشم‌پوشی و تکلیف به اجرای آن نیز تکلیفی مطلق است. البته اراده آزاد مردم باید در اجرای این تکلیف وجود داشته باشد؛^۲ و نمی‌توان بدون اراده آزاد در اعمال آن مسئولیتی را متوجه آنان کرد. مع‌هذا نباید فراموش کرد که در صورت عدم اجرای چنین تکلیفی آثار زیان‌بار ناشی از تداوم سلطه استعماری از یک‌سو و، برخورد جامعه بین‌المللی با دولت استعماری از سوی دیگر، متوجه مردم (سرزمین تحت سلطه) هم می‌شود. که نمونه آن‌را می‌توان در مورد وضعیت روزدیای جنوبی در دهه شصت مشاهده نمود.^۳

همان‌گونه که اشاره رفت، اسناد و رویه بین‌المللی حداقل به ظاهر بر آن هستند که «حق تعیین سرنوشت» فقط در صورت وجود سلطه استعماری شناسایی و قابلیت اجرا دارد. حال این سؤال مطرح است که آیا با پایان استعمار «حق تعیین سرنوشت» هم به تاریخ پیوسته، دیگر قابلیت استناد و اجرا ندارد؟

۱. جیمز کرافورد، آخرین گزارشگر طرح کمیسیون حقوق بین‌الملل در مورد «مسئولیت بین‌المللی دولت‌ها» تلاش نمود تا به‌گونه‌ای مسئولیت دولت‌ها در قبال افراد (اشخاص حقیقی) را مطرح کند، مع‌هذا این تلاش به ثمر نرسید.
۲. در این مورد می‌توان به‌نظر کمیسیون صلح دادرسی (La Commission Badinter) اشاره نمود. این کمیسیون بر آن است که استقلال بوسنی هرزه گوین را بعد از اعلام نظر مردم آن سرزمین دائر بر استقلال خود پذیرفت.
۳. شورای امنیت با برقراری تحریم خرید الماس از دولت نژادپرست تشکیل شده در روزدیای جنوبی (زیمبابوه فعلی) سبب شد که بحران اقتصادی شدیدی آن سرزمین را فرا بگیرد. این شورا با صدور قطعنامه ۲۲۱ مورخ ۹ ژانویه ۱۹۶۶ به دولت‌های عضو اجازه کاربرد زور برای تضمین رعایت اقدام‌های قهری غیرنظامی بر ضد روزدیا نیز صادر نمود. برای مطالعه بیشتر در این مورد نگاه کنید به:

بیگ زاده، ابراهیم؛ «حقوق سازمان‌های بین‌المللی»، انتشارات مجد، تهران، چ چهارم، ۱۳۹۴، ص ۵۸۳ به بعد.

البته این مسئله به راحتی قابل فهم است که دولت‌ها در عصر پسا استعماری خواهان حفظ «حق تعیین سرنوشت» مردم نباشند؛ چون که حفظ و به خصوص اعمال آن منجر به اضمحلال یا حداقل تجزیه آنها می‌شود. البته باید دانست که نهاد «دولت» یکبار برای همیشه تاریخ به وجود نیامده است، بلکه خود نیز محصول یک تحول و رخداد تاریخی بوده است. معذک نباید فراموش کرد که دولت‌ها و بخش قابل توجهی از دکتترین حقوقی با استناد به لزوم حفظ تمامیت ارضی به عنوان یک عامل مهم مادی موجودیت خود با اعمال «حق تعیین سرنوشت» مردم مخالفت می‌ورزند. همان‌طور که در پیش گفته شد این نگرش رفته رفته شاهد گسست خود هم در رویه بین‌المللی و هم در رویه قضایی است.

حال ذکر این مطلب ضروری است که اگر «حق تعیین سرنوشت» مردم یک ارزش برتر و بنابراین رعایت آن برای همگان لازم است، بنابراین اجرای آن نیز ممکن است مستلزم تغییر «وضعیت موجود» سرزمینی دولتی شود.^۱ اگر هم این حق فاقد چنین ارزشی باشد پس تلاش دولت‌ها برای یافتن مبنایی جهت حفظ وضعیت موجود سرزمینی خود به مثابه ارزشی برتر، تلاشی بیهوده است. چگونه می‌توان این معضل را حل کرد؟

حل این مشکل از آن جهت حائز اهمیت است که به نظر نمی‌رسد کسی بتواند ادعا کند که تعیین آزادانه سرنوشت مردم با پایان استعمار متروک یا از میان رفته است. رخدادهای آخرین دهه هزاره دوم یعنی فروپاشی برخی از کشورهای اردوگاه شرق (اردوگاه کشورهای سوسیالیستی) شاهدهی بر این مدعا است که سرنوشت و زندگی مردم برتر از ترتیبات و تقسیم‌بندی‌های سرزمینی است که اغلب بر مبنای اوضاع و احوال سیاسی و پیروزی‌های نظامی و نه بر اساس واقعیت‌های تاریخی - اجتماعی شکل گرفته‌اند.^۲ اگرچه پدیده‌هایی همچون وحدت ملی و تمامت ارضی عوامل مهمی

۱. در این مورد می‌توان به نظر نسبتاً مخالفی هم اشاره نمود. برای مطالعه بیشتر در این خصوص نگاه کنید به:

ممتاز، جمشید، و رزاقی ساکت، محمد؛ «تحدید انفصال در حقوق بین‌الملل»، در «جامعه بین‌المللی و حقوق بین‌الملل در قرن ۲۱»، مجموعه مقالات اهدایی به ضیایی بیگدلی محمدرضا، نثر شهر دانش و خانه اندیشمندان علوم انسانی، تهران، ۱۳۹۲، صص ۱۷۶-۱۶۳.

۲. باید دانست که اعمال «حق تعیین سرنوشت مردم» نباید الزاماً به تشکیل دولت منتهی شود، بلکه آنچه حائز اهمیت است آزادی مردم در تعیین سرنوشت خود است.

۳. بارزترین نمونه آن تشکیل کشور یوگسلاوی بعد از جنگ اول جهانی است که از ادغام صربستان، بوسنی ... به وجود آمد و در آخرین دهه قرن بیستم هم دچار فروپاشی گردید.

برای حفظ دولت در مقابل مداخله‌های خارجی هستند، اما چنین پدیده‌هایی در همیشه تاریخ در برابر حرکت‌های حامی حق آزادی در تعیین سرنوشت بسیار شکننده بوده‌اند. در اینجا است که به نظر می‌رسد دولت مکلف باشد با گشودن باب گفتگو و تلاش برای یافتن سازوکارهای تضمین‌کننده عدالت، معضل فراروی خود را مدیریت نماید. حفظ وحدت ملی و تضمین تمامت سرزمینی با توسل به اقدام‌های قهری نظامی سرنوشت محتوم خانه‌ای را دارد که بر آتش‌فشانی بنا شده است که هر لحظه امکان فوران آن آتشفشان و ویرانی آن خانه وجود دارد. آن لحظه هم زمانی است که دولت نتواند به صورت واقعی در خدمت مردم خود باشد. اگر دولت نتواند از عهده چنین وظیفه‌ای برآید، بی‌شک در رویارویی با مردم خود قرار می‌گیرد که مصمم به مبارزه برای دستیابی به عدالت و اجرای تغییرات بنیادین هستند. هیچ‌کس نمی‌تواند این حرکت تاریخ را متوقف کرده، فکر عبث و باطل «جاودانگی دولت» را مطرح کند. زندگی دولت همانند زندگی کلیه اشخاص حقیقی و حقوقی هرگز بدون مخاطره نبوده، نیست و نخواهد بود. از زمان پیدایش دولت‌ها در وستفالیایا تاکنون می‌توان پیدایش، زندگی و مرگ آنها را به کرات مشاهده نمود. در هر صورت دولت یک «مخلوق بشری» است و وظیفه‌اش تسهیل زندگی انسان‌ها و تضمین امنیت و خیر مشترک آنان است. زمانی هم که از عهده این وظیفه برنیاید باید تن به سرنوشت محتوم خود یعنی تغییر بنیادین یا نابودی کامل بدهد؛ زیرا، دولت خود نیز تابع قاعده جهان‌شمول «تغییر» است.

اگر پذیرفته شود که تکلیف به اجرای حق ذاتی تعیین سرنوشت یک تکلیف مطلق است، پس اعمال آن باید منجر به برقراری دموکراسی و تقویت آن شود. فقط یک نظام دموکراتیک است که زمینه و لوازم استفاده از آزادی‌های اساسی از جمله آزادی بیان کلیه اقشار مردم خود را فراهم می‌کند و آنان می‌توانند بدون رعب و وحشت خواست‌های مشروع خود را مطرح کنند. اکثریت باید احترام به حقوق اقلیت را فهم و درک نموده، کثرت‌گرایی سیاسی و تعامل اجتماعی برقرار گردد و از کاربرد زور، اعمال شکنجه، زندان و تحقیر انسان‌ها به هر شکلی اجتناب شود. در چنین وضعیتی است که حق تعیین سرنوشت مردم و اجرای آن تحقق یافته است. البته اعمال حق تعیین سرنوشت هم نباید الزاما منتهی به تشکیل «دولت» شود، بلکه باید به مردم اجازه دهد که بتوانند از یک زیست طبیعی توأم با عدالت و امنیت برخوردار گردند.

البته اعمال «حق تعیین سرنوشت» اغلب منجر به تشکیل دولت می‌گردد. اما متأسفانه باید اذعان داشت که تشکیل دولت‌های رهیده از سلطه استعماری در اغلب اوقات خود به نظام‌های سیاسی اقتدارگرا و سرکوبگری تبدیل شده‌اند که خالقان خود یعنی مردم را به اسارت گرفته‌اند. حال برای آنکه مردم به‌عنوان «قدرت مؤسس^۱» دولت در عصر پسا مدرن بتوانند اداره آفریده خود یعنی دولت را در دست بگیرند باید شکل دومی از تعیین سرنوشت و این بار در بعد داخلی آن در قالب «مقاومت در مقابل سرکوب دولت» مطرح شود. اگرچه «مقاومت در مقابل سرکوب» اغلب در کشورهای رهیده از سلطه استعماری قابل طرح است، اما یقیناً طرح آن محصور به آنها نیست.

فصل دوم: «مقاومت در مقابل سرکوب دولت»: وسیله‌ای برای رهایی از سلطه

اقتدارگرایی

«مقاومت در مقابل سرکوب دولت» عبارت از عدم تبعیت و سر فرود نیاوردن مردم در مقابل قدرت دولت متبوع خود است که با سرکوبگری مبادرت به نقض حقوق بنیادین آنان می‌کند. هدف از اعمال مقاومت در مقابل سرکوب پایان بخشیدن به نقض حق‌های بشری مردم و تعرض و سرکوب است. مردم با اعمال مقاومت در واقع، در پی آن هستند که منطق حقوقی که اعمال خشونت و تعرض را با اجرای اقدام‌های سرکوبگرانه از سوی دولت مجاز دانسته، توجیه می‌کند تغییر دهند. مهم‌ترین عاملی که دولتی را به سرکوب مردم خود رهنمون می‌شود عدم مشروعیت قدرت آن است. عربان‌ترین و بارزترین چهره سرکوب دولتی، سرکوب سیاسی است. این شکل از سرکوب در قالب اقدام نهادهای سیاسی و نظامی تجلی می‌یابد که از حاکمیت قانون‌گریزان بوده، ناقض حقوق مردم می‌شوند. به این ترتیب نظام‌های سیاسی خودکامه که در آنها حاکم حقوق بنیادین حکومت‌شوندگان را نقض می‌کند، قانون اساسی را نادیده می‌انگارد یا با تغییر یا تفسیر به رأی آن در جهت دستیابی به اهداف خود اقدام می‌کند،^۲ نظارت‌های دموکراتیک واقعی را نمی‌پذیرد، مانع برگزاری انتخابات آزاد می‌شود، آزادی مطبوعات را برنمی‌تابد، از دسترسی کلیه شهروندان به قدرت سیاسی یا مشارکت آنان در ارکان تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری ممانعت به

۱. constituent power.

۲. به نظر می‌رسد بتوان این را نوعی «کودتا» در پرتو قانون اساسی نامید.

عمل آورد، قوانین ظالمانه و تبعیض آمیزی را بر مردم تحمیل می‌کند و سرانجام خودسرانه و فارغ از هرقید و بندی در کلیه عرصه‌های زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حتی خصوصی مردم ورود کرده، تصمیم می‌گیرد در زمره دولت‌های سرکوبگر محسوب می‌شوند.

تاریخ بشر مملو از زورمداران قانون‌گریز است که در رأس دولت‌های سرکوبگر قرار داشته و دارند. برای نمونه در تاریخ معاصر می‌توان از هیتلر، موسولینی، استالین، حسن هابره، میلوسویچ، صدام حسین و عمر البشیر نام برد که با اقدام‌های سرکوبگرانه بر ضد مردم خود و دیگر مردم جهان، تاریخ بشریت را به ننگ آغشته‌اند.

الف) مبانی «حق» مقاومت در مقابل سرکوب

برخلاف حق تعیین سرنوشت که در دوران معاصر و برای رهایی از سلطه استعماری مطرح شده است، مقاومت در مقابل سرکوب از قدمت بسیار زیادی برخوردار است. خاستگاه این نوع مقاومت حتی به دوران ماقبل دولت بازگشته، اولین بارزه‌های آن را می‌توان در چین باستان در حدود یازده قرن قبل از میلاد مشاهده نمود. در آن روزگاران این اندیشه مطرح شد که قدرت را می‌توان از دارندگان آن بازستاند، زمانی که آنان آن را با ستمگری و بیداد اعمال می‌کنند. جلوه‌هایی از این پدیده به‌ویژه در تفکر فلسفی رایج در عهد عتیق در مغرب زمین هم ملاحظه می‌شود. فیلسوفان این دوران بر این نظر بودند که بهترین شکل حکومت اعتدال در قدرت سیاسی است. برای نمونه افلاطون و ارسطو بر این نظر بودند که در مقابل حاکمان ظالم باید مقاومت کرد. ارسطو معتقد بود:

«زمانی که حاکمان گستاخ، بی‌شرم و حریص می‌شوند، باید علیه آنان و بر ضد قوانینی که چنین امتیازهای ناعادلانه‌ای را به ایشان ارزانی داشته‌اند قیام کرد»^۱.

نمود جدیدی از اندیشه مقاومت در مقابل سرکوب در دوره‌ای از قرون وسطی نیز پدیدار گشت. اندیشه عدم تبعیت از ظالم توسط برخی از الهیون اسکولاستیک همچون توماس آکیناس^۲ و فیلسوفان عصر روشنگری پذیرفته شده، در قالب حقوق طبیعی مطرح شده است. در راستای

۱. Politique d'Aristide, traduit en français Par Bathélemy Saint Hilair J 3e édition, Paris, ۱۸۷۴, p ۴۰۱.

۲. D'Aguin Thomas "Somme Théologique", ۴ vol, Le Cerf, Paris ۱۹۸۴-۱۹۸۶.

توماس آکیناس معتقد است که باید از قوانین ظالمانه و خلاف فطرت تبعیت نکرد.

همین جریان فکری است که طرفداران نظریه «قرارداد اجتماعی»^۱ برای ایجاد یک جامعه سیاسی بر آن شدند که چنین قراردادی باید تضمین کننده امنیت و آرامش افراد بوده، مانع تحقیر و آزار آنان شود. به نظر می‌رسد که حتی در چنین جامعه‌ای هم افراد باید دفاع از خود و مقاومت در مقابل سرکوب احتمالی را حفظ کرده، نباید آن‌را به قدرت عمومی واگذارند.

در ادامه نظر توماس هابز قابل توجه است که معتقد است هیچ‌کس نمی‌تواند از حق «دفاع از حیات خود و مخالفت با محرومیت از آزادی اعراض کند». جان لاک بر این امر پای می‌فشارد که در برابر خودکامگی قدرت، مردم حق حفاظت از «خود و امنیت خویش را دارند و این هدف اصلی از ایجاد جامعه سیاسی است»^۲.

ژان-ژاک روسو هم با ترکیبی از نظرات قبلی خواهان اضمحلال دولتی است که در آن حاکم از قدرت خود سوءاستفاده می‌نماید. او اظهار می‌دارد. زمانی که حکومت قدرت را غصب می‌کند میثاق اجتماعی نقض شده، کلیه شهروندان حق دارند از آزادی‌های طبیعی خود بهره‌مند گردند»^۳. به دیگر سخن آنان مکلف به تبعیت از چنین دولتی نیستند.

علی‌رغم طرح چنین اندیشه‌هایی به نفع مقاومت در مقابل سرکوب، دولت به شدت با تبدیل شدن آن به قاعده حقوقی مخالفت می‌ورزید. دولت وستفالیایی بر آن است که خشونت باید در انحصار آن باشد. به همین دلیل است که اولین نموده‌های مقاومت در مقابل سرکوب در قالب متون حقوقی را می‌توان در پی بروز انقلاب‌های اجتماعی - سیاسی سده هیجدهم مشاهده کرد. اولین سند در این زمینه اعلامیه حقوق ویرجینیا مورخ ۱۲ ژوئن ۱۷۷۶ است. بند ۳ این اعلامیه اظهار می‌دارد: «بهترین شکل حکومت آن است که بالاترین درجه رفاه، سعادت و امنیت را برای مردم تأمین و تضمین کند. هرگاه حکومتی توانایی تأمین و تضمین چنین حقوقی را نداشته

۱. Contrat Social.

۲. Lock John "Traité' du gouvernement civil" ۱۹۶۰, éd Française, C.Volland e'd, Paris, ۱۸۰۲, p.۱۶۴.

۳. Rousseau Jean-Jacques "Du Contrat Social ou Principes du droit politique", Rey M.M édition, Amesterdam, ۱۷۶۲, p.۱۹۶.

باشد اکثریت جامعه از حق قطعی، ذاتی و دائمی برای اصلاح و تغییر و یا حتی انحلال آن به شکلی که خیر مشترک آنان تأمین شود، برخوردار است.^۱

بر مبنای این سند بود که اعلامیه استقلال آمریکا در ۴ جولای ۱۷۷۶ تنظیم و امضا شد. این سند هم بر بدیهی بودن حق‌های مندرج در اعلامیه ویرجینیا پای می‌فشارد و اعلام می‌دارد که حکومت‌ها برای تضمین خیر مشترک تشکیل می‌شوند و اگر از عهده این وظیفه برنایند مردم حق دارند آنها را تغییر داده یا منحل کنند.^۲ دومین دسته از اسناد مربوط به شناسایی «حق» مقاومت مردم در مقابل سرکوب دولت پس از وقوع انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه قابل مشاهده است. «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» فرانسه ابتدا در ماده ۲ خود پس از بیان اینکه هدف هر نهاد عمومی باید حفظ حق‌های طبیعی و دائمی بشر باشد، به ذکر این حق‌ها پرداخته، اعلام می‌کند. این حق‌ها «شامل آزادی، مالکیت، امنیت و مقاومت در برابر سرکوب است».^۳

در راستای تکمیل نمودن اعلامیه قبلی، اعلامیه دیگری در ۲۴ ژوئن ۱۷۹۳ تصویب شد. این اعلامیه پس از بیان کلیه حقوق و آزادی‌های مندرج در اعلامیه ۱۷۸۹ و تکمیل آنها، ابتدا در ماده ۹ خود اظهار می‌دارد که «قانون باید از آزادی‌های عمومی و فردی در مقابل سرکوب حکومت‌کنندگان حمایت کند»، سپس در ماده ۱۱ بیان می‌دارد هر اقدامی که بخواهد بر ضد هر کسی در خارج از چارچوب‌های پیش‌بینی شده در قانون اعمال شود، خودسرانه و ظالمانه است؛ و کسی که هدف چنین اقدامی توأم با خشونت قرار گیرد حق دارد با توسل به زور مانع آن شود.^۴

مقاومت در برابر سرکوب در پیش‌گفتار قوانین اساسی جمهوری‌های چهارم و پنجم فرانسه نیز به شکلی قابل مشاهده است.^۵

۱. La Déclaration des droits de Virginie, Textes Fondateurs, Bibliothèque Jeanne Hersch, Consulter Le ۱۵ octobre ۲۰۱۵.

۲. La Déclaration d'indépendance américaine", Textes fondateurs, Bibliothèque Jeanne Hersch, Consulter Le ۱۵ octobre ۲۰۱۵.

۳. La Déclaration des droits de l'homme et du citoyen de ۱۷۸۹, in Legifrance, gouv, fr, consulter Le ۱۶ Octobre ۲۰۱۵.

۴. La Déclaration du ۲۴ Juin ۱۷۹۳, in site du conseil constitutionnel français, consulté le ۱۶ octobre ۲۰۱۵.

۵. Préambule de la constitution de ۱۹۴۶, in Legifrance.gouv.fr, consulté Le ۱۶ octobre ۲۰۱۵.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود تا آن زمان مقاومت در مقابل سرکوب فقط در قالب اعلامیه‌ها یا پیش‌گفتار قوانین اساسی مورد توجه قرار گرفته بود و این خود ممکن بود سبب شود که برخی در «حق و الزامی بودن» آن تردید کنند. به همین دلیل برخی از کشورها مقاومت در برابر سرکوب را به صراحت در نظام حقوق داخلی خود به‌ویژه در قوانین اساسی خویش پیش‌بینی کرده‌اند. در این مورد برای نمونه می‌توان به ماده ۲۱ قانون اساسی کشور پرتغال اشاره کرد. این ماده به صراحت به حق مقاومت در مقابل سرکوب توجه کرده، اعلام می‌دارد:

«هرکس حق دارد که در مقابل نظمی که به حقوق و آزادی‌های وی و یا به تضمین‌های بنیادین آنها خدشه وارد کند، مقاومت نماید.» این ماده حتی توسل به زور را هم در مقابل چنین نظمی به رسمیت شناخته است. این قانون در ماده ۲۲ خود به وضوح مسئولیت جمعی دولت و نهادهای عمومی را هم در قبال نقض عمدی یا سهوی حقوق و آزادی‌های بنیادین مردم مطرح می‌کند.^۱ پذیرش مقاومت در مقابل سرکوب و حتی جدایی‌طلبی در نظریه کمیسیون آفریقایی در هنگام بررسی شکایت مردم کامرون جنوبی نیز قابل مشاهده است. این کمیسیون ضمن رد جدایی مردم در این بخش از کشور کامرون، بر آن است که اگر ملتی با سرکوب مواجه باشند می‌توانند نه فقط مقاومت کنند، بلکه دست به جدایی‌طلبی بزنند.^۲

حال که مقاومت در مقابل سرکوب دولت از لحاظ حقوقی نیز به رسمیت شناخته شده است، سوآلی که مطرح می‌شود این است که این مقاومت چگونه می‌تواند اعمال گردد؟

ب) اعمال مقاومت در مقابل سرکوب دولت

۱. "La constitution de la République portugaise", VIIe révision constitutionnelle ۲۰۰۵, in parlamento. http://site.antigo/Leg./CRP_VII_Pdf_VII: Pdf, date de consultation ۱۷ octobre ۲۰۱۵.

حق مقاومت در مقابل سرکوب در ماده ۴۹ قانون بنیادین آلمان

(La Loi fondamentale یا Fondamental Law)

که در واقع قانون اساسی فدرال است نیز پیش‌بینی شده بود. این ماده در حال حاضر حذف شده است.

۲. برای مطالعه بیشتر در این مورد و قضایای دیگر نگاه کنید به:

شافع میر شههیز؛ «نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در خصوص کوزوو: از اعلامیه استقلال تا حق خود مختاری» در «جامعه بین‌المللی و حقوق بین‌الملل در قرن ۲۱»، همان، (۱۹۴-۱۷۷ به‌ویژه ص ۱۸۸).

همان‌طور که گفته شد «حق» مقاومت در مقابل سرکوب زمانی مطرح می‌شود که دولتی مبادرت به سرکوب خواست‌های مشروع اتباع خود به‌ویژه خواست‌های سیاسی آنان می‌کند. اعمال این «حق» معمولاً به دو شکل امکان‌پذیر است.

- اعمال «حق» مقاومت در مقابل سرکوب با توسل به شیوه قهرآمیز.
 - اعمال «حق» مقاومت در مقابل سرکوب از طریق توسل به شیوه‌های غیرقهرآمیز.
- البته استفاده از هریک از شیوه‌های فوق تابع شرایط عینی موجود در هر جامعه‌ای است که در آن دولت سرکوبگر عنان قدرت و تصمیم‌گیری را در دست دارد.

۱. اعمال «حق» مقاومت در مقابل سرکوب دولت با استفاده از شیوه قهرآمیز

استفاده از شیوه قهری برای مقاومت در مقابل دولت سرکوبگر علی‌الاصول منجر به درگیری مسلحانه شده، با گذار از آستانه‌ای وارد جنگ داخلی می‌شود. در صورت ورود به مخاصمه مسلحانه طرفین متخاصم مکلف هستند قواعد بشردوستانه حاکم بر مخاصمات مسلحانه را اعمال نمایند. در مواردی حتی این مخاصمه ممکن است به یک مخاصمه مسلحانه بین‌المللی تبدیل شود که وضعیت سوریه و یمن در حال حاضر (۲۰۱۶) نمونه بارز آن هستند. بدیهی است نقض حقوق بشردوستانه حاکم بر مخاصمات مسلحانه غیر بین‌المللی و بین‌المللی از سوی هریک از طرفین منجر به مسئولیت کیفری فردی نقض‌کنندگان می‌شود. واقعیت‌ها متأسفانه نشان از آن دارند که استفاده از این شیوه هزینه‌های سنگینی را به‌ویژه بر مردم و بالخصوص بر اقشار آسیب‌پذیر مانند زنان، کودکان و سالمندان و معلولان بار می‌کند. نمونه بسیار آشکار آن وضعیت سوریه است. منشأ مخاصمات مسلحانه فعلی و ایجاد امکان برای فعالیت‌های گروه‌های ضدبشری همانند داعش، جبهه‌النصره و... در این کشور، اعتراض‌های بخشی از مردم بود که در پی سرکوب آن از سوی دولت رفته رفته ابعاد گسترده‌تری یافت و امروز به وضعیتی رسیده است که پس از بیش از پنج سال هزاران نفر کشته و میلیون‌ها تن از مردم آواره شده‌اند. ضمن آنکه باید توجه داشت که توسل به شیوه قهرآمیز الزاماً منتهی به برآورده شدن خواست‌های مردم به‌عنوان قدرت مؤسس کشور و استقرار یک حکومت دموکراتیک و پاسخگو نمی‌شود. بارزترین مثال در این خصوص وضعیت کشور لیبی است. سقوط معمر قذافی دیکتاتور آن کشور متأسفانه هنوز منتهی به استقرار نظام سیاسی دموکراتیک در آنجا نشده است.

در اینجا است که نظریه برخی از فیلسوفان و مصلحان اجتماعی از جمله کانت نمود عینی‌تر یافته، عقلانی‌تر می‌نماید، به‌نظر آنان گذار از چنین نظام‌هایی نه در گرو برپایی انقلاب و اعمال خشونت و ایجاد هرج و مرج و غلبه زور بر عقل است، بلکه چنین گذاری باید با توسل به اقدام‌های غیرخشونت بار تحقق یابد، این نظر به‌ویژه در عصر مبارزه با خشونت و شکوفایی

اندیشه خشونت‌زدایی به‌نظر بسیار مؤثرتر و کارآمدتر می‌نماید.^۱ بارزترین نماد شیوه مسالمت‌آمیز گذار از نظام‌های سرکوبگر «نافرمانی مدنی» است.

۲. اعمال مقاومت در مقابل سرکوب با استفاده از شیوه غیرقهرآمیز: نافرمانی مدنی

اگرچه اصطلاح نافرمانی مدنی^۲ در اواسط قرن نوزدهم توسط یک نویسنده آمریکایی در اعتراض به گرفتن مالیات از سوی دولت آمریکا برای تأمین مخارج جنگ آن کشور بر ضد مکزیکی مطرح شد،^۳ اما به‌نظر می‌رسد که تفکر مبتنی بر نافرمانی مدنی پیشینه‌ای قدیم‌تر داشته، حتی در عهد عتیق و پس از آن در بسیاری از نقاط جهان قابل مشاهده باشد.

در مورد تعریف «نافرمانی مدنی» اتفاق نظر وجود ندارد. برخی آن را اقدامی عمومی و غیرخشونت‌بار تلقی کرده‌اند که با آگاهی بر ضد یک قانون یا سیاست یک حکومت انجام می‌شود و هدفش اغلب ایجاد تغییر و اصلاح در آنها است. چنین اقدامی به‌نظر این عده به مفهوم عدالت اکثریت اعضای جامعه است. آنان از طریق این اقدام در واقع اعلام می‌کنند که اصول همکاری اجتماعی در میان انسان‌های آزاد و برابر دیگر رعایت نمی‌شوند.^۴ این درحالی است که برخی از متفکران از جمله هابرماس بر این نظر هستند که «نافرمانی مدنی» در برگرفته اعمال غیرقانونی است که عموماً به‌صورت جمعی انجام می‌شود. نافرمانی مدنی در واقع اقدامی جمعی و وسیله‌ای برای ابراز غیرخشونت‌بار اعتراض است. بنابر این دو ویژگی در «نافرمانی مدنی» جلب توجه می‌کنند. اولاً: نافرمانی مدنی اقدامی «جمعی» است. ویژگی «جمعی بودن» نافرمانی مدنی را فیلسوف خانم هانا آرنه به خوبی توصیف کرده است زمانی که اظهار می‌دارد:

۱. طرح نظریه نفی خشونت توسط رئیس جمهور ایران (آقای دکتر روحانی) در مجمع عمومی سازمان ملل متحد و منجر به تصویب قطعنامه‌ای از سوی این رکن فراگیر ملل متحد شده است

۲. Désobéissance civile.

۳. اصطلاح نافرمانی مدنی را Henry David Thoreau آمریکایی در اثر خود تحت عنوان «Essai sur la résistance au gouvernement civil» یا «Resistance to civil Government» منتشره در سال ۱۸۴۹ به‌کار برده است. همان‌طور که گفته شد او از این اصطلاح برای امتناع از پرداخت مالیات به دولت آمریکا برای تأمین مخارج جنگ بر ضد مکزیکی استفاده نموده است.

۴. Rawls, J. "Theorie de la Justice", Traduction française de Audard, C, Paris, Seuil, ۱۹۸۷, p.۴۰۵.

«... نافرمانی مدنی ناشی از همکاری آگاهانه اعضای گروهی است که قدرت خود را دقیقاً از توانایی انجام اقدام به صورت جمعی کسب می‌کنند»^۱. بنابر این دو «نافرمانی مدنی» ماهیتاً عملی جمعی است. همین ویژگی است که سبب تفکیک آن از «نافرمانی فردی» می‌شود که اغلب جنبه کیفری دارد.

ثانیاً: «نافرمانی مدنی» عملی غیرخسونت‌بار و مسالمت‌آمیز است. به دیگر سخن نافرمانی مدنی ذاتاً فارغ از خسونت است، زیرا، برای مخالفت با قواعد یا حتی دولت حاکم به قوانین و مقررات برتری از جمله قواعد حقوق بشری استناد می‌کند. این ویژگی غیرخسونت‌بار «نافرمانی مدنی» است که سبب انفکاک آن از «انقلاب» می‌شود که اغلب توأم با کاربرد زور و خسونت است. به نظر می‌رسد مشروعیت «نافرمانی مدنی» در همین ویژگی «مسالمت‌آمیز بودن» آن و عدم توسل به خسونت در اعمال آن نهفته باشد.

با توجه به مطالب فوق به نظر می‌رسد «نافرمانی مدنی» عملی جمعی، آگاهانه، ارادی و غیرخسونت‌بار از سوی مردم باشد که با نقض قواعد موضوعه ظالمانه دولت سرکوبگر خواهان اصلاح و تغییر یا لغو آن قواعد بوده، یا حتی در صورت لزوم خواستار انحلال آن دولت است.^۲ البته نافرمانی مدنی خود قابل تقسیم به مستقیم و غیرمستقیم است. نافرمانی مدنی مستقیم زمانی مطرح می‌شود که خواسته الغای قواعد خاصی باشد و مردم از اجرای آن امتناع می‌کنند.^۳ نافرمانی مدنی غیرمستقیم است که الغای قواعد یا سیاست خاصی مدنظر نیست، بلکه مردم برای اعتراض به دولت به نقض قواعد و قوانین غیرظالمانه هم می‌پردازند. برای مثال مردمی که به سیاست‌های دولت خود اعتراض دارند برای نشان این اعتراض به نقض برخی از قوانین مانند قوانین راندگی مبادرت می‌کنند.

۱. Arendt Hannah "condition de l'homme moderne", éd: Calmann-Levy, Paris, ۱۹۸۳.

۲. برای نمونه در دوران معاصر می‌توان این نوع نافرمانی را که منجر به سقوط حکومت شد در سال ۲۰۱۳ در مصر مشاهده کرد. مردم پس از هفته‌ها تجمع «مسالمت‌آمیز» در میدان تحریر قاهره سرانجام موفق به سرنگون کردن حکومت سرکوبگر حُسنی مبارک در آن کشور شدند.

۳. برای مثال می‌توان به فراخوان مارتین لوتر کینگ در آمریکا اشاره نمود که از سیاه‌پوستان خواست تا با نقض قوانین مربوط به تخصیص برخی اماکن به سفیدپوستان، آن اماکن را اشغال کنند.

نکته‌ای که ذکر آن ضروری می‌نماید اینکه گاهی ممکن است خاستگاه «نافرمانی مدنی» تفکر یا عمل فردی باشد که با ابراز آن فکر یا انجام آن عمل تبدیل به یک اقدام جمعی در قالب «نافرمانی مدنی» شود. بارزترین نماد آن را می‌توان در فکر و عمل ماهاتما گاندی مشاهده کرد که منجر به نافرمانی مدنی گسترده هندی‌ها و در نهایت استقلال هند از زیر یوغ استعمار انگلستان گردید.^۱ «نافرمانی مدنی» گاندی به مبارزه با آپارتاید در آفریقای جنوبی هم کمک کرد. باید گفت که شیوه مبارزه مسالمت‌آمیز و مدنی مرحوم نلسون ماندلا برای رهایی کشور آفریقای جنوبی از چنگال رژیم نژادپرست اقلیت سفیدپوست آن کشور در واقع به شدت از افکار و اعمال گاندی تأثیر پذیرفته بود.

«نافرمانی مدنی» گاهی در ابعاد جهانی هم خودنمایی می‌کند. برای مثال می‌توان به مقاومت مسالمت‌آمیز مردم کشورهای مختلف در قالب جنبش «ضد جهانی شدن»^۲ و یا در چارچوب سازمان‌های غیردولتی برای دفاع از حقوق بشر یا حفاظت از محیط زیست اشاره نمود.^۳

ج) مقاومت در مقابل سرکوب، «حق» یا «تکلیف»؟

آخرین نکته در بحث مقاومت در مقابل سرکوب دولت به ماهیت آن باز می‌گردد. اگرچه «حق» بودن آن کمترین شک و تردیدی را بر نمی‌انگیزاند، اما آیا می‌توان گامی فراتر برداشته، آن را به مثابه یک «تکلیف» هم مطرح نمود؟ یا اجرای آن را مانند حق تعیین سرنوشت تکلیفی مطلق و عام‌الشمول لحاظ کرد؟

۱. گاندی در ۱۱ سپتامبر ۱۹۰۶ حدود ۳۰۰۰ نفر را در تئاتر امپریال جمع کرد. آنان در این مجمع بر «نافرمانی مدنی» متفق‌القول شدند. نگاه گاندی نظریه نافرمانی مدنی خود را با الهام از ساتیاگراها (Satyagraha) یعنی «راه حقیقت» بسط و توسعه داد. او در سال ۱۹۳۰ یک «راه‌پیمایی نمک» برپا نمود و پنجاه هزار نفر با نقض «قانون انحصار نمک» برای انگلستان مباردت به برداشتن نمک از ساحل نمودند. علی‌رغم آنکه تظاهرکنندگان در طول راه‌پیمایی مورد ضرب و شتم انگلیسی‌ها قرار می‌گرفتند ولی گاندی از آنان خواسته بود که به هیچ وجه به خشونت متوسل نشوند. حکومت انگلستان پس از هفته‌ها پافشاری بر سیاست خود سرانجام تسلیم شد و خواست تظاهرکنندگان را پذیرفت.

۲. Altermondialiste.

۳. در مورد حقوق بشر می‌توان به فدراسیون جهانی حقوق بشر (که مجمع بزرگی از سازمان‌های غیردولتی مدافع حقوق بشر است) و در خصوص محیط زیست برای مثال به سازمان «صلح سبز» (Green Peace) اشاره کرد.

شاید منشأ طرح چنین سؤالی به ماده ۳۵ اعلامیه ۱۷۹۳ فرانسه باز گردد. این مقررہ اعلام می‌دارد «هرگاه حکومت حقوق مردم را نقض کند، شورش برای آن مردم یا بخشی از مردم، یکی از مقدس‌ترین حق‌ها و یکی از واجب‌ترین تکالیف است».

نیک می‌دانیم که مهم‌ترین ویژگی پدیده‌ای به نام «انسان» برخورداری او از حق‌های ذاتی و بنیادین خود از جمله حق حیات، حق آزادی، حق انتخاب، و برابری در مقابل قانون است که جملگی تضمین‌کننده کرامت، حیثیت و منزلت وی هستند. از سوی دیگر دولت سرکوبگر معمولاً این حق‌ها را آماج حملات و تعرض‌های خود قرار می‌دهد. حال اگر «مقاومت در مقابل سرکوب» صرفاً به‌عنوان یک «حق» عادی لحاظ شود، بدیهی است دارنده آن می‌تواند از آن اعراض کند. تصور اینکه موجودی در مقابل تضییع حقوق ذاتی و بنیادین خود عکس‌العمل و مقاومتی نشان ندهد و همچنان به‌عنوان «انسان» با منزلت شناخته شود بعید می‌نماید. در اینجا است که به‌نظر می‌رسد بتوان اجرای مقاومت در مقابل دولت سرکوبگر را به‌عنوان یک «تکلیف» مطرح نمود. طرح این نکته شاید چندان هم بدیع نباشد. بارزهای از آن‌را می‌توان در آموزه‌های مسیحیت قرون وسطی و بعد از آن به‌ویژه در دوران معاصر در محاکمات نورنبرگ ملاحظه نمود. کلیسا با پذیرش این هنجار که «آنچه به سزار تعلق دارد از آن او است و آنچه که به خدا تعلق دارد از آن خدا است»، مقاومت و نافرمانی را در برابر قدرت حاکمی که بر ضد آنچه متعلق به خدا است قد علم کرده است قاطعانه به‌عنوان یک «تکلیف» مورد توجه قرار داده است. حتی این آموزه را در قرآن کریم نیز می‌توان به‌صراحت مشاهده نمود زمانی که خداوند رحمان در سوره مبارکه طه به حضرت موسی دستور می‌دهد یعنی بر او تکلیف می‌کند که به سوی فرعون رو (قیام کن) که همانا او یاغی و طاغی شده، ادعای خدایی می‌کند.^۱

جنایت‌کاران نازی در جریان محاکمات نورنبرگ برای دفاع از خود این مطلب را مطرح می‌کردند که اطاعت و تبعیت از قوانین آلمان هیتلری امری غیرقابل اجتناب بود و متمردان و دگراندیشان نسبت به آن قوانین و فرمان‌های «پیشوا» به بدترین شکل مجازات می‌شدند. به دیگر سخن این مسئله مطرح شد که تا چه مرحله‌ای «اصل قانونی بودن» بر «اصل عدالت» اولویت دارد؟ قضات دادگاه نورنبرگ در پاسخ نه فقط حق افراد را در نافرمانی از قوانین ظالمانه به رسمیت شناختند،

۱. اِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى (سوره مبارکه طه، آیه ۲۶)

بلکه آنانی را که از این قوانین تبعیت کرده بودند محکوم نمودند. به عبارت دیگر دادگاه نورنبرگ «حق نافرمانی» از یک نظم حقوقی نامشروع یا ظالمانه را تبدیل به یک «تکلیف» می‌کند و عدم انجام آن را مستوجب مجازات می‌داند.

البته پذیرش مقاومت در مقابل دولت سرکوبگر به مثابه یک تکلیف ممکن است در کلیه قلمروها با مشکل مواجه شود، زیرا، عدم اجرای تکلیف علی‌الاصول موجب مسئولیت می‌گردد. مع‌هذا به نظر می‌رسد بتوان حداقل در برخی از عرصه‌ها از «مقاومت در مقابل دولت سرکوبگر» به عنوان یک تکلیف یاد کرد. برای مثال زمانی که دولتی سیاست گسترده یا سازمان‌یافته‌ای را برای ارتکاب جنایات بین‌المللی از جمله نسل‌کشی، حبس و محروم کردن افراد از آزادی، پاک‌سازی قوی و امثالهم را پیشه می‌کند، قطعاً مقاومت در مقابل آن نه یک «حق» بلکه یک واجب عینی است. تبعیت از چنین دولتی و مشارکت کردن در اعمال چنین سیاستی موجب مسئولیت می‌گردد. تاسی به امر آمر و یا سبوعیت آن دولت هم قطعاً رافع مسئولیت کامل مباشر نخواهد بود.

نتیجه‌گیری

در پایان باید متذکر شد که در حقوق بین‌الملل، دوران «مؤثر بودن»^۱ به نفع عصر «مشروعیت»^۲ با شتاب فزاینده‌ای در حال سپری شدن است، اگر گفته نشود که دوران مؤثر بودن به‌طور کامل خاتمه یافته است. در رابطه با حاکمیت قطعا یکی از ویژگی‌های آن «مشروعیت دموکراتیک» است. چنین مشروعیتی در تعارض آشکار و بین با وجود سلطه استعماری و دولت‌های سرکوبگر و ظالم به‌عنوان پدیده‌های ضدبشری قرار دارد. ویژگی‌های اصلی این مشروعیت هم آن است که اولاً: قدرت سیاسی باید برخاسته از اراده جمع (مردم) باشد و این اراده به‌صورت آزادانه و به‌طور ادواری اظهار و اعلام گردد که چارچوب بیان آن نیز انتخابات آزاد و سالم است. ثانیاً: و مهم‌تر آنکه قدرت سیاسی برخاسته از اراده مردم مکلف به حفظ و تضمین حقوق اساسی و بنیادین افراد تحت صلاحیت خود و همچنین حفظ و تضمین امنیت آنان است.

عدم وجود چنین مشروعیتی، نظام‌های سیاسی را با مشکلات عدیده حقوقی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و حتی تهدیدهای نظامی مواجه می‌کند.^۳

بنابراین «تعیین سرنوشت» در برابر سلطه خارجی و «مقاومت در مقابل سرکوب دولت» حق و تکلیفی غیرقابل انتقال و چشم‌پوشی بوده، ذاتی حیات مردم هستند. عدم اعمال آنها می‌تواند برای مردم تحت سلطه استعماری یا تحت انقیاد دولت سرکوبگر عواقب زیان‌باری داشته باشد، زیرا، آنان نیز نه فقط متحمل آثار وجود این نظام‌های ضدبشری می‌شوند، بلکه باید آثار برخورد جامعه بین‌المللی با نظام‌های استعماری یا دولت‌های اقتدارگرای سرکوبگر حاکم بر خود را نیز تحمل کنند. نمونه بارز آن‌را می‌توان در عراق در دوران حاکمیت حزب بعث و به‌ویژه در زمان سلطه صدام حسین بر آن کشور مشاهده نمود. اعمال تحریم‌های شورای امنیت بر ضد عراق

۱. Effectivité.

۲. Légitimité.

۳. برای نمونه می‌توان به عکس‌العمل شورای امنیت در قبال کودتای نظامی در هائیتی اشاره نمود. شورای امنیت با تصویب قطعنامه ۹۴۰ ضمن محکوم کردن کودتای نظامی بر ضد نظام سیاسی منتخب مردم اعلام کرد که وقوع آن کودتا منجر به نقض حقوق بشر دوستانه و حقوق بشر در هائیتی شده است و این تهدیدی فرا روی صلح و امنیت جهانی ایجاد کرده است. در این قطعنامه به کودتاچیان فرصتی یک هفته‌ای داده شد تا از اریکه قدرت فرود آمده، آن‌را به منتخب مردم بسپارند در غیر این‌صورت اقدام نظامی بر علیه آنان انجام خواهد شد.

مشکلات بسیار و گسترده‌ای را برای مردم عراق ایجاد کرد، مشکلاتی که سبب بروز آنها حکومت بعثی عراق و نه مردم آن کشور بودند؛ معذک این مردم بودند که مشکلات فراوانی را متحمل می‌شدند، به طوری که گاهی برای رفع ابتدایی‌ترین نیازهای خود در قلمروهای غذایی و دارویی با مشکلات عدیده‌ای مواجه بودند. در پایان با امید به آنکه در عصر پسا استعماری و مشروعیت قدرت سیاسی، دولت این جرثومه و استفالیا به سرعقل آمده، حقوق بنیادین افراد تحت صلاحیت خود را پاسداری نماید و نیازی به مقاومت مردم در برابر سرکوب و ترک‌تازی‌های آن نباشد.^۱

۱. برای مطالعه بیشتر در موضوع مقاله برای مثال نگاه کنید به:

Cassese Antonio, Jouve Edmond "Pour un droit des Peuples: Essai sur la Déclaration d'Alger", éd: Berger-Levreault, Paris, ۱۹۷۸.

Chaumon Charles "Le droit des Peuples à témoigner d'eux-mêmes", éd: A. Pedone, Paris, ۱۹۸۴.

Cassese Antonio "self-determination of peoples: A Legal reappraisal, Cambridge, Cambridge university Press, ۱۹۹۵.

-Darle Pierre "Saddam Hussein, maître des mots: Du langage de la tyrannie à la tyrannie du Langage", éd: L'Harmattan, Paris, ۲۰۰۵.

-Gros Dominique, Camy Olivier "Le droit de résistance à l'oppression", éd: Seuil, Paris, ۲۰۰۵.

-Parent Francois "Le droit de résistance chez Hobbes et Kant", Mémoire de maîtrise, Université de Montréal, ۱۹۹۲.

-Vahlos Alexis "le Principe de résistance à L'oppression et la recherche d'un droit général contre l'Etat", Mémoire de Maîtrise, université de Montréal, ۱۹۹۶.

فهرست منابع

منابع فارسی

۱. بیگ زاده، ابراهیم؛ «حقوق سازمان‌های بین‌المللی»، انتشارات مجد، تهران، چ چهارم، ۱۳۹۴.
۲. قاری سید فاطمی، سید محمد؛ «مردم به‌مثابه قدرت مؤسس: از روسوی انقلاب آفرین تا کانت انقلاب گریز» (مقاله به صورت پیش‌نویس است که نویسنده محترم آن را در اختیار

منابع انگلیسی

۳. M, Baye Keba "Les droits de L'homme en Afrique", éd. APedone, Paris, ۱۹۹۲.
۴. CHD, Décision No ۱۶۷/۸۴ du ۲۶ mars ۱۹۹۰, Affaire B.ominayak et La Bande du Lac Lubicon C/Canada, RUDH, ۱۹۹۱.
۵. CHD, Décision No ۹۳/۲۰۰۰ du ۲۵ Juillet ۲۰۰۲, Affaire Gillot C/France, A/۱۵۷/۴۰, VOL II, ۲۰۰۲.
۶. Parent Genviene "Renvoi relatif al la sécession du Québec", ۱۹۹۸, ۲ R.C.S.
۷. La Déclaration ۱۵۱۴ sur l'octroi de l'indépendance aux pays et Peuples coloniaux" du ۱۵ Décembre ۱۹۶۰.
۸. La Déclaration ۲۶۲۵ relative aux principes de droit international touchant les relations amicales et la coopération entre les Etats conformément à la charte de Nations unies.
۹. CIJ "Affaire de Timor oriental (Portugal C/Australie), arrêt du ۳۰ Juin ۱۹۹۵, Recueil ۱۹۹۵.
۱۰. CIJ, "Affaire de conformité au droit international de la déclaration unilatérale d'indépendance relative au Kosovo", op. cit.
۱۱. Politique d'Aristide, traduit en français Par Bathélemy Saint Hilair J ۳e édition, Paris, ۱۸۷۴.
۱۲. D'Aguin Thomas "Somme Théologique", ۴ vol, Le Cerf, Paris ۱۹۸۴-۱۹۸۶.

۱۳. Lock John "Traité' du gouvernement civil" ۱۹۶۰, éd Française, C.Volland éd. Paris, ۱۸۰۲.
۱۴. Rousseau Jean-Jacques "Du Contrat Social ou Principes du droit politique", Rey M.M édition, Amesterdam, ۱۷۶۲.
۱۵. La Déclaration des droits de Virginie, Textes Fondateurs, Bibliothèque Jeanne Hersch, Consulter Le ۱۵ octobre ۲۰۱۵.
۱۶. La Déclaration des droits de l'homme et du citoyen de ۱۷۸۹, in Legifrance.gouv.fr, consulté le ۱۶ Octobre ۲۰۱۵.
۱۷. La Déclaration du ۲۴ Juin ۱۷۹۳, in site du conseil constitutionnel français, consulté le ۱۶ octobre ۲۰۱۵.
۱۸. Préambule de la constitution de ۱۹۴۶, in Legifrance.gouv.fr, consulté Le ۱۶ octobre ۲۰۱۵.
۱۹. "La constitution de la République portugaise", VII^e révision constitutionnelle ۲۰۰۵, in parlamento. http://site.antigo/.... Leg/CRP VII_Pdf_VII: Pdf, date de consultation ۱۷ octobre ۲۰۱۵.
۲۰. Rawls. J "Théorie de la Justice", Traduction française d'Audad. C, Paris, Seuil, ۱۹۸۷.
۲۱. Arendt Hannah "condition de l'homme moderne", éd. Calmann-Levy, Paris, ۱۹۸۳.